



در آن نقش داشتند، لذا «مشروطه» با «انقلاب اسلامی» از این حیث بسیار متفاوت است. میراث فقه سیاسی در مشروطه تا همین اکنون، بسی پررنگ‌تر از میراث فقه سیاسی در دوره انقلاب اسلامی است.

ما ۶۰ رساله فقه سیاسی در مشروطه داریم. در انقلاب اسلامی شاید تا الان ۲۰ رساله داشته باشیم. یک ولایت فقیه حضرت امام (ره) است و یک ولایت فقیه حضرت امام بقیه یا نقد این تئوری است یا شرح آن. بسط این تئوری کم است. در مشروطه واقعا این مدلی نیست.

در هر حال مشروطه به مثابه نهضت فکری، نهضت شکست خورده‌ای نیست و ادبیات خود را به صورت ویژه تولید کرده است. ادبیات آن هم ادبیات کارآمدی بوده است؛ یعنی «فقه سیاسی مشروطه» یا به تعبیری «فقه مشروطه» الان فقه تمام شده‌ای نیست. ممکن است موضوعی، ادبیات خود را به صورت پررنگ در زمانی تولید کند و بعد از آن این ادبیات مرده تلقی شود.

مثلا ادبیات مارکسیسم این گونه است. مارکسیسم در زمان خودش ادبیات واقعا پررنگی تولید کرده است، اما الان دیگر ادبیات مارکسیستی ادبیات زنده‌ای تلقی نمی‌شود، [ولی] فقه مشروطه اینچنین نیست. فقه مشروطه همچنان فقه زنده است؛ یعنی تنبیه‌الامه نائینی همچنان مورد ارجاع [و] مورد تأمل است. حتی بقیه رسائلی که دیگر علما داشتند [نیز مورد رجوع است] یا حتی در بخش روشنفکری [هم] اینچنین است. این است که هر ساله جریان مطبوعاتی ما (که حسب ذات خود، علی القاعده سراغ موضوعات مرده نمی‌روند، چون با جنس و ماموریت آنها تناسب ندارد) به مشروطه می‌پردازند.

معمولا هم یک جریان به مشروطه نمی‌پردازد، جریان‌های متعدد از زوایای متعدد بدان می‌پردازند. این بدان معناست که موضوع، موضوع مرده‌ای نیست. [بگذارید] مثالی بزنم. به مفهوم سلطنت چه میزان پرداخته می‌شود؟ نمی‌گویم [مطلقا] پرداخته نمی‌شود؛ ولی چه میزان به این موضوع پرداخته می‌شود؟

[سلطنت یعنی] چیزی که به لحاظ سیاسی قدمت چند هزار ساله در ایران داشته است و علی القاعده نباید به این زودی مباحث آن کم‌رونی شود؛ اما شده است. حداقل به لحاظ فکری تمام است. ممکن است به لحاظ سیاسی [به] چند نفر پول بدهید و آنها شعار بدهند که رضا پهلوی بیاید؛ اما صرفا در همین حد است.

نظام سیاسی سلطنت یا اصطلاحا «نظم سلطانی»،

نظام سیاسی سلطنت یا اصطلاحا «نظم سلطانی»، باز تولید فکری نمی‌شود؛ یعنی دیگر کسی به الگوی سلطنت به مثابه یک «الگوی نظام سیاسی کارآمد برای آینده» فکر نمی‌کند، ولیکن به مشروطه فکر می‌کنند. این نشان‌دهنده این است که نهضت مشروطه به لحاظ فکری، مرده نیست

فلان در شمال آفریقا و... نسبت بگیرم. لذا معمولا مفهوم صدور انقلاب و اصرار بر آن برای او پررنگ می‌شود و درباره آن بحث می‌کند و حرف می‌زند. خیلی طبیعی است.

در تحلیل این موضوعات هم ادبیات به اندازه کافی شکل گرفته است. فرض کنید آقای ملکیان می‌گوید اشتباه حرکت ما این بود که خواسته بحق خود را در ظرف نابحقی ریختیم. ایشان معتقد است اگر حضرت امام (ره) می‌گفت «ما می‌خواهیم شاه برود، چون دیکتاتور است و زور می‌گوید و منافع ملی و مملکتی را نمی‌بیند»، دنیا در مقابل امام (ره) گارد نمی‌گرفت. نه جنگی، نه تحریمی، نه مقابله‌ای بود و هیچ کس در مقابل ما گارد نمی‌گرفت. این همه در کشورهای مختلف مردم می‌گویند «ما این حاکم را نمی‌خواهیم»؛ اتفاقی هم رخ نمی‌دهد. [ملکیان] می‌گوید اما امام (ره) آمد و گفت «اسرائیل باید محو شود»، «آمریکا شیطان بزرگ است»، «هر چه فریاد دارید بر سر اینها بکشید»، «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی»، یا «سگ زرد، برادر شغال است».

آقای ملکیان می‌گوید خب این گاردی که شما مقابل دنیا گرفتید، باعث می‌شود دنیا هم مقابل شما گارد بگیرد.

این ادبیاتی است که جریانی که [از] یک سطح خاصی از تحولات تاریخ شما تحلیل دارد، استفاده می‌کند. نهضت مشروطه را این طور هم می‌توان تحلیل کرد، اما گاهی هم نهضت مشروطه را در نسبت «جهان اسلامی» تحلیل می‌کنید. در این صورت آدم‌ها جابه‌جا می‌شوند. ماموریت‌ها جابه‌جا می‌شود و حتی ارزیابی شما از اینکه این نهضت شکست خورد یا پیروز شد، جابه‌جا می‌شود. وقتی انقلاب اسلامی را در چتر فراایرانی تحلیل کنم و وقتی می‌خواهم حرکت ۴۰ ساله خود را تحلیل کنم، فقط واقعیت‌های حاشیه شهر تهران یا بلوچستان یا... را برای قضاوت بررسی نمی‌کنم تا بگویم بعد از ۴۰ سال اینها چه هستند. آنها را هم می‌بینم، اما در هر حال وقتی می‌خواهم نمره بدهم، کل رویش و ریزش را در نظر می‌گیرم؛ یعنی در این نمره‌ای

بازتولید فکری نمی‌شود؛ یعنی دیگر کسی به الگوی سلطنت به مثابه یک «الگوی نظام سیاسی کارآمد برای آینده» فکر نمی‌کند، ولیکن به مشروطه فکر می‌کنند. این نشان‌دهنده این است که نهضت مشروطه به لحاظ فکری، مرده نیست. نکته بعدی این است که نهضت مشروطه در ظرف زمانی خود، به دو صورت قرائت شد؛ قرائتی که مشروطه را «ایرانی» تحلیل می‌کرد و قرائتی که مشروطه را در «ذیل جهان اسلام» تحلیل می‌کرد. وقتی می‌گویم جهان اسلام، یعنی مثلا در این نگاه بین «مشروطه ایران» و «مشروطه ترکیه» نسبت برقرار می‌شود. انگار پوییش و خواسته‌های درون «جهان اسلام» صورت می‌گیرد و این دیر و زود دارد، مثلا مشروطه در ترکیه، یک زمانی صورت می‌گیرد و در ایران زمانی دیگر و با یک ورژنی صورت می‌گیرد [ولی به هر حال context مشترکی دارد].

نهضت‌ها و جنبش‌ها هم با این دو نوع رویکرد قابل تحلیل هستند. یک زمانی شما بافتار جنبش‌های اسلامی را ایرانی تحلیل می‌کنید و می‌گویید «از جنگ‌های ایران و روس به بعد، ایران دارای نهضت‌هایی شده و خروجی این نهضت‌ها در نهایت انقلاب اسلامی است». شکست‌ها و پیروزی‌ها و فراز و فرودهایی وجود داشته که خروجی آن انقلاب اسلامی است. اما گاهی مساله را در سطح کلان‌تر تحلیل می‌کنید و می‌گویید جهان اسلام در دو قرن اخیر شاهد نهضت‌های آزادی‌بخش و اسلامی بوده و خروجی این نهضت‌ها، انقلاب اسلامی شده است. با این نوع نگاه هم ادبیات و هم ماموریت متفاوت می‌شود.

کسی که انقلاب ایران را معلول و برآیند جنبش‌های ایرانی-اسلامی می‌داند، در انتهای ماموریت خود به این می‌رسد که «جانم فدای ایران!» کسی که بین ایران و نهضت‌های اسلامی دیگر نسبت می‌دهد، به‌طور طبیعی در قانون اساسی می‌نویسد که «ماموریت من کمک به نهضت‌های آزادی‌بخش سراسر دنیا است». من ماموریت دارم برای آزادی خیلی چیزهای دیگر اقدام کنم. من باید با اخوان المسلمین، با جنبش